«خطاب به چه شخصیتی است؟»

خرگوش سپیدرنگ پاسخ داد:

«خطاب به هیچ شخصیتی نیست. در حقیقت روی پاکت هیچ چیزی نوشته نشده، اصلاً نامه نیست، بلکه چند بیت شعر است.»

یکی دیگر از قاضی‌ها سؤال کرد:

«آیا نوشته‌ها دستخط زندانی است؟»

خرگوش سپیدرنگ جواب داد:

«نه، دستخط زندانی نیست، و این مطلب بسیار حیرت‌انگیز است.»

(همهٔ افراد هیأت قضات متحیر به نظر می‌رسیدند.)

پادشاه گفت:

«مثل اینکه از کس دیگری تقلید کرده است.» (هیأت قضات بار دیگر نفس راحتی کشیدند.)

پیشکار گفت:

«با کسب اجازه از اعلیحضرت، من در نوشتن آن دخالتی نداشتم، و کسی نمی‌تواند آنرا اثبات کند: در آن نامه از اسم من هیچگونه نشانه‌ای وجود ندارد.»

پادشاه گفت:

«اگر آنرا امضاء نکرده باشی، وضع را بدتر کرده‌ای. حتماً قصد

نادرستی داشتی، وگرنه مثل یك مرد درستکار اسم خودت را در آن می‌نوشتی.»

همه حاضران در دادگاه به افتخار پادشاه کف زدند: این اولین نکته ظریفی بود که پادشاه در آن روز ابراز نموده بود.

ملکه گفت:

«این مطلب گناه او را ثابت می‌کند.»

آلیس گفت:

«این مطلب چیزی را ثابت نمی‌کند! شما که هنوز از متن شعرها اطلاعی کسب نکرده‌اید!»

پادشاه فرمان داد:

«شعرها را بخوانید.»

خرگوش سپیدرنگ عینکش را بر چشمهایش نهاد و پرسید:

«اعلیحضرت، لطفاً بفرمائید از کجا شروع کنم؟»

پادشاه با لحن استواری گفت:

«از اول شروع کن و همهٔ آنرا بخوان تا به آخر برسی. سپس نخوان.»

خرگوش شروع به خواندن شعرها نمود، شعرهائی که نه قافیه‌ای در آنها وجود داشت و نه مفهومی. پس از آنکه خواندن شعرها به پایان رسید، پادشاه دستهایش را به یکدیگر مالش داد و گفت: